

## یا جده ی سادات

مرا درباب

« در شب بیست سوم آذرماه متولد شدم، شبی که فرقه دمکرات با پشتیبانی آرتش روسیه تبریز را اشغال کرد و قصد داشت آذربایجان را از ایران جدا کند. من در یکی از شیهای سرد با صدای گلوله های متوری به دنیا آمدم که بر تبریز می بارید» و در روز کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲.... دکه روزنامه فروشی سر چهارراه را که نشریات باصطلاح ممنوعه میفروخت دیدیم که در آتش میسوخ. برای من وحدت سرزمینی ایران همیشه یک اصل غیرقابل بحث بوده است. در اطراف خودم کمتر کسی را میبینم که حس ترک بودن را بر احساس ملیت ایرانی ترجیح دهد.

با این درآمد یا باعتباری احراز هویت، مصاحبه نسبتاً طولانی آقای سیدجواد طباطبایی شروع شده و ادامه مییابد که در اینجا برخی از نکات آن دقیقتر میشویم. آنشب تاریخی بیست یک آذر بوده و با یک اشتباه کوچک بجای نور گلوله های منور چنانکه از نامش پیداست، صدای آنها در یاد مانده است. نوزاد یارش رفته است که آرتش شوروی همراه با آمریکا و انگلیس آیرانرا چهارسال قبل از آن اشغال کرده بودند و منتظر ولادت ایشان نشده بودند. بنابراین اشغال دوباره لزومی نداشته است. اینکه وی در اطراف خود کمتر کسی را میبیند که اول ایرانی بدینا نیاید که بعداً ترک بشود نشانه محیط میهن پرستانه ای است که وی در آن مستغرق است. برای اینکه ماها ابتدا ترک و کرد و ترکمن و بلوچ و عرب غیره بدینا میاییم و خیلی بعد ما را حالی میکنند که ایرانی هستیم. پس جای خوشوقتی است که وی مستقیماً ایرانی متولد شده و مانند ما دو مرحله ای نبوده است. خوشا بحالش.

سادات آذربایجان یعنی ساداتی که در آذربایجان رحل اقامت افکنده اند (یعنی در واقع از انصار نبوده اند و از مهاجرین هستند منتها یک تأخیر هزار ساله نسبت بمهاجرین اولیه داشته اند). بطور عمده از دو گروه طباطبایی و کوکمری تشکیل شده اند. سادات کوکمری معمولاً شال سبزی بکمر می بستند و بعضی حتی عمامه سبز رنگ هم بسر میگذاشتند. این گروه بیشتر برای طلب «سیدمائی» طوری سماجت بخرج میدادند که سماجتشان بصورت ضرب المثل در آمده بود. سادات طباطبایی اشتهارشان را مدیون روحانیانی هستند که از بین آنان بوجود میامدند و بدینجهت متمول تر نیز بودند. آسیدجواد طباطبایی را هم اگرچه در زمره روحانیان نیست ولی جزو سادات طباطبایی است، شاید در مواردی بتوان بعنوان روحانی علی البدل بحساب آورد. بویژه که خود در سالهای پس از انقلاب سال ۵۷ اصرار در اضافه کردن لقب سید بنام خود کرده، در حالیکه پیش از انقلاب هیچگاه آنرا بنام خود علاوه نمیکرد.

من از دوران تحصیلی مان بیاد دارم: وی محصل فوق العاده ای نبود. شاگرد متوسطی بود. بهیچ ورزشی علاقه مند نبود و در آنها شرکت نمیکرد. بیشتر در دانشکده حقوق تهران با ذوق خود در مورد فلسفه آشنا شد و دنبالش را گرفت.

از خصایص وی که بعدها الزامات حرفه ای و تجربه های زندگی سبب تقویتش شد حس، یا در واقع نیاز شدیدش به سرشناس شدن و اسم در کردن بود که تا حال هم دست از سرش برنداشته است. بسیاری از کارهایی را که کرده و روابطی را که برقرار کرده یا برهم زده است میبایست در رابطه با این نیاز دید و سنجدید.

این حس و نیاز وی را با استفاده از هر فرصتی که دست میدهد رهنمون شده است که بسیاری از اوقات به اوپورتونیسیم شباهت زیاد داشته است. قبل از انقلاب جهد به نزدیکی با رئیس انجمن شاهنشاهی فلسفه، دکتر نصر بعللی ناکام ماند. این علل بیشتر تکنیکی بودند تا عدم تمایل وی به پیوستن بدان انجمن. بعد از انقلاب اما، یعنی بعد از انقلاب فرهنگی با نیت مشابه سازی دانشگاه با حوزه، ورود وی به حیطه تدریس دانشگاهی وسیله مناسبی برای ارضای حس مذکور در بالا بود. شخصیت مورد نظر نوشته حاضر در تاراج فرهنگی یاد شده میدان را برای نمایاندن هر چه بیشتر خود خالی و آماده یافت. تاخت و تازی که وی ازین پس براه انداخت برای تثبیت موقعیتی که خود برای خویشتن در نظر میگرفت ضروری بود. وی با کسانیکه قبل از وی برای خود نامی داشته و حریمی قابل بودند مدارا نکرد. تعریف از نوشته ماشالله آجودانی در باره کتابش بنام مشروطه ایرانی و انکار بعدی آن، در افتادن با داریوش آشوری تنها نمونه هایی ازین تاخت و تاز بودند. و الا بسیاری از قلمزنان مطبوعات آن زمان از نیش آن در امان نماندند. مگر آن فرد معروف تاریخی نگفته بود که: بهترین دفاع حمله است؟ و لابد شخص مورد بحث ما برای خویش در آن عرصه بیداد موقعیتی میدید که بنظرش از تسلط خیالی خودش میبایست بهر نحوی پاسداری کرد. قابل انکار نیست که برای بالا رفتن از پله های معروفیت حداقلی از جاه طلبی مورد لزوم است و وی را بدین سبب نمیتوان مقصر دانسته یا شماتت کرد. این یک حس کاملاً انسانی است، در برخی بیشتر و در برخی کمتر.

یکی از موضوعاتی که وی خود را در آن صاحب نظر و شاید به تعبیری مبدع حساب میکرد موضوع «اندیشه سیاسی» بود. منتها اندیشه سیاسی در نیاز به جلب مشتری محتاج پایه ای اجتماعی بود که لزوماً از اقشار تحصیلکرده فراهم میامد. برای خوشامد این نوع مشتری متاع قابل عرضه و بی دردسر پان ایرانیسیم و روایتهای نژاد آریایی و پان فارسسیم و هنر نزد ایرانیان است و بس بود. ناچار آسیدجواد با این اوپورتونیسیم ناب ناسزا و ناروا را ردیف میکند و بدینترتیب اندیشه سیاسی در مذبج جلب مشتری مبدل به اندیشه شهریاری و اندیشه ایرانی شهری می شود که در واقع اسم بی مسمایی است برای دورانی که از آن حتی یک صفحه مطلب بروزگار ما نرسیده است و حتی اسم یک دانشمند یا فیلسوف نیز باقی نمانده است یا در واقع وجود نداشته است که اسمی از خود باقی بگذارند. چنین چیز غیرقابل تصویری از ابداعات آسیدجواد نبود زیرا وی نیز مانند بسیاری، از فرآورده های شرقشناسان در مورد اختراع رژیم بغایت ایده آلیزه از دوران قبل از اسلام تغذیه میکرد. تصادف روزگار اینچنین بوده است که برخی از معروفترین چهره های ایرانشناس مانند مرحوم خانم لمبتون، ریچارد کاتن و یا چندتن دیگر که در قید حیات هستند از همکاران نزدیک بعضی از معروفترین سازمانهای خبرگیری و جاسوسی بوده اند. ولی دنیای علم باین نوع وابستگیها جز در موارد انگشت شماری لاقید بوده است بویژه در ایران عزیز.

از طرف دیگر ایرانشهر هیچ اندیشه بخصوصی را به بشریت عرضه نکرده بود تا از آن تئوری آسیدجواد حاصل بشود منتها زمانیکه اوپورتونیسیم سیاسی با نیاز شخصی در هم میامیزد ناممکن ها ممکن میشود. و انسان از خودش نمیرسد که وقتیکه هیچ مدرک و سند و نوشته و قرینه ای در مورد جامعه ای بسیار از جلوتر از زمان ما در دست نیست با چه دستاویزی میتوان از نوشته های شخص ثالثی که خود وی نیز کوچکترین سند و مدرکی ارئه نداده، مانند ناقلان آثار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار واقعیتی تاریخی ساخت؟ این مشکل را آسیدجواد با ترفندی فلسفی اقلماً برای خودش حل میکند. وی میگوید من با تاریخ کار ندارم من با تفکر فلسفی کار دارم. بعد با خیال آسوده از زبان خواجه نظام الملک اندیشه شهریاری را چنانکه در دو هزار سال قبل از آن بوده تئوریزه میکند. بعد هم لابد برای محکم کاری شروع بکوبیدن ترکان برای خدمتی که با ایران وی نکرده اند که هیچ، خیانت هم کرده اند مینماید. بزعم وی اگر این ترکان نبودند ایران فعلی روی دست همه تمدنهای جهانی بر خاسته بود. غافل از اینکه اولاً خواجه مزبور هم بقول سعدی شیرازی خارج از گروه جهاندیده بسیار گوید دروغ نیست وانگهی خارج از دستگاه ملکشاهی سلجوقی خواجه نظام الملکی نمیتوانست وجود داشته باشد تا سیاست نامه ای بنویسد و قرنهای بعد طباطبایی را بابداع تئوری ایرانشهریش برساند. همچنانکه تاریخ شمسی جلالی نمیتوانست پیدا بشود. عجیب است که نویسنده «خواجه نظام الملک» حاصل کار را میبیند ولی سبب ساز آنرا بیاد ناسزا میگیرد. اندیشه ایرانی شهری که روایت دیگر اندیشه شهریاری است در واقع تلاش برای تئوری باقی جهت تاریخی نشان دادن مبانی پان ایرانیسیم و پان فارسسیم است که چون گاری در گل مانده است و راه پس و پیش ندارد.

کسی که با تاریخ کار ندارد با هیچ چیز کار ندارد. چون همه چیز در تاریخ اتفاق میافتد. با فلسفه باقی نمیتوان وقایع تاریخی را از اهمیت انداخت یا در مورد آن بی ربط و ناروا بهم بافت چنانکه طباطبایی در مورد تاریخی که خود در آن زیسته انجام داده است. و آن در مورد واقعه ای است که ظاهراً در دوران حکومت ملی

آذربایجان در سالهای ۱۳۲۵-۱۳۲۴ اتفاق افتاده است. آن اینستکه پیشه وری، یعنی نخست وزیر حکومت ملی بنانویایی رفته و از شاطر میخواید که باو نان بفروشد و در برابر امتناع وی دستور میدهد اورا به تنور بیاندازند. اولاً رئیس هیچ حکومتی به نانویایی نمیرود تا نان بخرد. دوم اینکه در کجای آذربایجان تاحال کسی از شاطری نان خریدده است؟ کار شاطر پختن نان است نه فروختن آن. معلوم است که ایشان تاحالا بنانویایی نرفته است. و اما پیشه وری بانی دانشگاهی است که طباطبایی شانس درس خواندن در آنرا نداشته است ولی گویا میتواند تمام کتابهای زبان ترکی را در دو ترم به پان تورکیستها درس بدهد. طباطبایی با آنکه تعریفی از پان تورکیسم و پان تورکیستها ارائه نمیکند ولی از مطالبی که در مخالفت با بعضی مقولات و تمسخر برخی دیگر بیان میکند وسعت شمول این اصطلاح را میتوان ملاحظه کرد. هر کس که خواهان ایجاد مدرسه برای بچه های غیر فارس زبان آذربایجانی بزبان مادریشان باشد پان ترکیست است. چون پان ترکیسم در ذهن وی جریانی در برابر پان ایرانیسم است، بدون اینکه اسمی از این بمیان بیاورد آنرا میکوبد. هر کس که از غنای زبانهای غیرفارسی در ایران صحبت بدارد پان ترکیست است. هر کس که از استعمار فرهنگی موجود و قابل لمس برای میلیونها مردم - ولی غیر مشهود برای طباطبایی حتی در دوران مدرسه اش و در شهر تبریز- و علل آن حرف بزند پان ترکیست است. هر کس که با پان ایرانیسم موافق نباشد لاجرم پان ترکیست است. هر کس که از رسمی شدن و استفاده از زبان مادری خود در تمام ادارات و بالاصح محاکمات عدلیه حرفی بزند پان ترکیست است. هر کس که... از آزادی حرف بزند پان ترکیست است. چون لازمه انجام این خواسته ها در وهله اول وجود آزادی است تا انگیزسیون بلافاصله حکم بر ارتداد و بیسوادی و بی شعوری انسانها ندهد، و چون پان ترکیسم موجود در ذهن وی از طاعون هم خطرناکتر است چون بسادگی تمامیت ارضی را که اینهمه برویش سرمایه گذاری شده است بخطر میاندازد که شوخی بردار نیست و لاجرم باید آنرا با تمام وسایل زدود.

باید از ایشان پرسید: کسی مانند وی که یک روز هم بزبان مادری خودش درس نخوانده است و نمیتواند یک متن ترکی را درست و بدون اغلاط متعدد بخواند چگونه تمام این کتابهارا میخواند و از آنها ملخصی برای دو ترم تحصیلی تدریس میکند؟ اگر این کار را در خلوت خودش بکند از بیسوادی محض خودش شاید خجالت بکشد. آنگاه چنین کسی با چنان مشخصاتی چه صلاحیتی دارد در مورد اهمیت، توانایی، قابلیت بسط و توسعه زبانهای غیرفارسی داد سخن بدهد؟ طباطبایی اگر خود را باطلالعلوم میداند (بحری است بعمق دو سانتیمتر) که در برابر حرارت انتقادات بزودی تبخیر میشود.

تبخیر بیچاره کننده ای که وی را فرا گرفته است از اشخاص و طرز فکرها فراتر رفته و بخلقها و ملل نیز میپردازد. وسعت خودپرستی و خود عالم پنداری چنان وی را تسخیر کرده است که حرفهای بیشتر از یک معلم و دانشگاهی زبینه یک هوچی سیاسی پان ایرانیست جلوه میکند. در جمهوری آذربایجان شخص بسواد پیدا نمیکند، دانشگاه آنجا در بسواد محض غوطه ور است و میگوبد که «خواهید دید که استاد دانشگاه باکو باندازه دهاتی ایرانی سواد و بیشتر از آن شعور ندارد». معلوم است آقا. وقتی بیشترین سهم شعور را دهاتیهای ایرانی بخود اختصاص بدهند دیگر شعوری باقی نمیمانند که استادان بیچاره دانشگاه باکو از آن بهره مند شوند. ناچار باید دست بدامن استاد دانشگاه مملکتی بشوند که حتی دهقانانش از استادان دانشگاههای دیگر باشعورترند. چون دانشگاههای ما به یمن وجود استادان سابق چون ایشان لبریز از اندیشه ایرانی شهری و دیالکتیک هگلی است و دانشمندانیکه ماشالله بسبب نظامیه بغداد و بغراوانی از دانشگاههای آزاد و جعفر صادق و حنیف و شریف و الی ماشالله بیرون میآیند نه تنها خاورمیانه، بلکه خاور و باختر را نورانی خواهند کرد. سابق بر این در یک تبلیغ تجارتهی بامید روزی بودند که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد و این حتی در شعارهای دوران انقلاب نیز منعکس بود: سو ایستیروخ، برق ایستیروخ اون بشه پیکان ایستیروخ. الان سالها بعد ازین انقلاب معنوی که مایه رشگ جهانیان است باید بامید روزی بود که در کشوری که شعور دهقانانش از اساتید دیگران بالاتر است هر ایرانی یک مدرک دکترا داشته باشد تا بتواند در کوزه گذاشته و آبش را بخورد.

طباطبایی میگوبد: «اجبار بترکی خواندن محروم کردن فرد از سرمایه عظیم فرهنگی است که زبان فارسی تولید کرده است و شاهکار زبان آذری کنونی همان حیدربابیه سلام است و بیش از آن نمیتوان بسطی بان زبان داد». پرسش اینستکه در چه رشته ای از علوم زبان فارسی سرمایه عظیم فرهنگی بهم زده و آنرا نه تنها مجانی بلکه حتی بزور میخواید بما تحویل دهد؟ در کدام مراکز علمی و بدست کدام دانشمندان طراز اول آنرا تولید کرده است که فقط آقای طباطبایی از آنها مطلع شده است؟ آیا لافزنی حدی هم میشناسد؟ اگر زبان فارسی آنطور که طباطبایی ادعا میکند چنان یال و کوبالی دارد و چنان سرمایه عظیم فرهنگی است که مارا از محروم شدن از آن میترساند و اگر طباطبایی شهمت فرهنگی دارد و اسم رشته های علمی زیر بگوشش خورده است فقط نام دو جلد کتاب تولید شده بزبان فارسی در هر یک از رشته های زیر را منتشر بکند: فیزیک، شیمی، بیولوژی، طب، انفورماسیون، مکانیک، هیدرلیک، و گرنه حرف مفت زدن برای خوش آمد این و آن بدرد خودش میخورد.

باطلاع آقای طباطبایی میسراند که شاهکار حیدربابای شهریار تنها گلی از بوستان وسیع زبانهای ترکی است. زبانی که بدقت ریاضی است و بحلاوت موسیقی. تعداد کلمات بکار رفته در حیدربابا با تمام اندک بودنش که از آن شاهکاری از استعاره و تشبیه و شعریت ساخته است تنها گوشه کوچکی از اقیانوس بیکران کلمات ترکی است. طباطبایی که میگوبد باین زبان دیگر بسطی نمیتوان داد اگر در برابر این اقیانوس قرار بگیرد هوش از دست میدهد. آشنایی وی با این زبان بیشتر از آشنایی مردم بیسواد کوچه و بازار با این زبان نیست و چه بسا کمتر از آنهاست. اظهار نظرهای «فرهنگی» ضد فرهنگ آسیدجواد طباطبایی که وی را بدین فلاکت رهنمون شده است از کم سوادی وی در این ساحه و جبر خود خواسته یا تحمیلی آب میخورد.

وی که میگوبد: «مگر در زبان آذری چه منابع اساسی فرهنگ بشری وجود دارد که اینها میخوانند مدرسه آذری درست کنند» اوج فقر فرهنگی اش را بنمایش میگذارد. اولاً دوست داشتن و خواستن زبان مادری ربطی بوجود یا عدم منابع اساسی فرهنگ بشری ندارد. ثانیاً وی با بیسوادی مطلق که در این زمینه دارد چگونه باین مطلب پی برده است؟ وانگهی مگر همه زبانهایی که در جهان زبان رسمی و کاربردی هستند پر از منابع اساسی فرهنگ بشری هستند؟ برای مثال خود زبان فارسی چه چیزی از منابع اساسی فرهنگ بشری را در خود جای داده است؟ شاهنامه فردوسی را با : چو آوند خواهی به تیغم نگر؟ : یا: زن و ازدها هر دو در خاک به؛ زمین پاک ازین هر دو ناپاک به؟ یا زبان روسی با آن همه نویسنده مشهور قرن نوزدهمی و بیستمی چه منبع اساسی فرهنگ بشری عرضه کرده است که بتواند باعتبار آن مورد شناسایی شما قرار بگیرد و برایش پاسپورت صدور اجازه تأسیس مدرسه بدهید؟

طباطبایی براحتی آب خوردن حرفهای خلاف واقع میگوبد: «هر آلمانی، هلندی، سوئدی... سه چهار زبان میدانند». آنانیکه حتی یکبار در اروپا بوده اند میدانند که این حرف هیچ واقعیتی ندارد. آخر چگونه و چرا هر کدام از آنان سه چهار زبان یاد گرفته اند؟ آنان همگی، حتی یک زبان خارجی هم نمیدانند.

طباطبایی حتی در مزخرف گویی هم سعی کرده است گوی سبقت را برآید. صد حیف کسیکه وجود و جوانیش را در شهر تبریز گذرانده است آنرا محل صدور عقب مانده ترین گره های توده ایها و چریکها نامیده است. و از پیشرو بودن خلق تبریز به تمسخر یاد کرده است. سپس برای توجیه اصطلاح ترکه خر شمس تبریزی را هم خر کرده است. چنین برخوردی باخلق خود، با زبان خود، با فرهنگ خود و با حیثیت خود را تاحال از هیچ توایی، از هیچ مانقورتی نشنیده بودم و نیک میدانید که تعداد آنها چندان هم کم نیست.

گویا طباطبایی خواسته است با آذربایجان و زبانش و مظهر آن شهر تبریز تسویه حساب کند. تسویه حسابی بخاطر پان ایرانیسم و منافع منتظره شخصی. باشد. اما تبریز شهر ایده های جدید، شهر مردمان کوشا، شهر مقاومت، شهر انجمن ایالتی دوران مشروطه، شهر ستارخان، میرزا حسن رشديه و صدها و هزارها فرزند لایق و خدمتگزار و انساندوست و وطن خواه ضیاعاتی از قبیل وی را بسیار دیده است و چیزی از بزرگی و بزرگواریش را از دست نداده است.

و اما چرایی این هیاهو، دلیل این مصاحبه، تعداد مصاحبه کنندگان، زمان آن؟ شاید با فرمایشات رئیس جمهور منتخب در حین مبارزه انتخاباتی بیربط نباشد. شاید این زمینه چینیها برای کان لم یکن کردن آن وعده ها باشد که بهر صورت تنها وعده بود و لاغیر. شاید طباطبایی برای خلاصی از دسته گلی که در مورد ترکان به آب داده بود راهی میجست. او دو راه داشت: یا سعی در تحبیب و نوعی عذر گناه، که شاید نام «مکتب تبریز» هم بدینمنظور انتخاب شده بود؛ یا فرار بجلو و عذر بدتر از گناه. شرایط سیاسی مملکت و وضع شخصی وی راه دوم را بوی تحمیل کرده است. وی در واقع قربانی هیچکس نیست بغیر از امیال شخصی خودش که وی را در موقعیتی قرار داده بود که بین همکاری و بیکاری یکی را برگزیند. گزینه دوم علاوه بر گرفتاری مادی در کشوری که در آن همه چیز باغراق با پول الفت پیدا کرده است گزینه مطمئن تری نیز نمیبود. ترجیح گزینه اول را باید به وی تبریک و تسلیت گفت.

طباطبایی در این راه شاید نیازی به خوشرقصی نداشت ولی تطابق ایده هایی که میبایست در صورت انتخاب گزینه اول از آنها دفاع کند با نظرات شخصی خودش وی را باین خوشرقصی رهنمون شد. بدینترتیب فیلسوفی که خود را بالاتر از همه میخواست، اینک جایگاه واقعی خود را در همردیفی با عمله جات دستگاہهای امنیتی در خدمت پان ایرانیسم اسلامی مانند: عنایت الله رضا، پور جوادی، چنگیز پهلوان، کاوه بیات و دهها مانند اینها پیدا کرده است. بی سبب نیست که اولین تأیید کنندگان وی نیز از بین این افراد بوده اند. و الا چگونه ممکن است اینهمه نارواگویی کرد و اینهمه چرند و پرند را بعنوان نظرات یک تحصیلکرده بیان نمود.

بگفته طباطبایی کسانیکه به نظرات وی در مورد «تداوم فرهنگی ایران و نقش ترکان در انحطاط اندیشه سیاسی ایراد میگیرند.... گمان نمیکنم برخی از کسانیکه این سخنانرا می پراکنند مجانی این کار را بکنند». لابد ایشان نیک میدانند که پراکندن برخی سخنان مجانی صورت نمیگیرد!؟

احمد رحیمی